

بر کناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید  
تا تو را نقاش مطلق زان میان آید پدید  
بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد  
تا ز بی نقشیت نقشی جاودان آید پدید  
تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی  
در میان جان تو گنجی نهان آید پدید  
تو طلسم گنج جانی گر طلسمت بشکنی  
ز ازدها هرگز نترسی گنج جان آید پدید  
ای دل از تن گر برفتی رفته باشی ز آسمان  
در خیال آسمان کی آسمان آید پدید  
جز خیالی چشم تو هرگز نبیند از جهان  
از خیال جمله بگذر تا جهان آید پدید  
ناپدید از فرع شو در هر چه پیوستی ببر  
تا پدید آرنده اصل عیان آید پدید  
چون تفاوت نیست در پیشان معنی ذره ای  
کس نگشت آگاه تا چون این و آن آید پدید  
چون در اصل کار راه و رهبر و رهرو یکی است  
اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید  
خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام  
تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید  
باز کن چشم و ببین کز بی نشانی چشم را  
نور با آب سیه در یک مکان آید پدید  
بود دریای دو عالم قطره نا افشاندن ای  
چون چنین می خواست آمد تا چنان آید پدید  
گر تو نشنودی زمن بشنو که شاهی ای عجب  
میزبانی کرده عمری میهمان آید پدید  
ای عجب چون گاو گردون می کشد باری که هست  
دایم از گردون چرا بانک و فغان آید پدید  
چون توام کرد شرح این داستان را ذره ای  
زانکه اینجا هر نفس صد داستان آید پدید  
این زمان باری فروشد صد جهان جان بی نشان  
تا ازین پس از کدامین جان نشان آید پدید  
چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد  
حل این کی از فرید خرده دان آید پدید

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با **غزل شماره 372 از دیوان غزلیات عطار** شروع می کنم.

بر کناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید  
تا تو را نقاش مطلق زان میان آید پدید  
امروز عطار با این غزل کلیدی را برای رهایی از ذهن، مشکلات این دنیا و زنده شدن به حضور به دست ما می دهد. می گوید از هر نقشی که در ذهن شما بوجود می آید از آن رد شوید تا از آن میان

نقاش مطلق که همان خالق مطلق است آشکار شود. همه بیتها با **پدید آید** تمام شده اند که به معنای آشکار شدن است. نقش یعنی صورت، فرم و تصویر ذهنی. در این لحظه یک تصویری در ذهن شما بوجود می آید که نماینده اتفاقی است که در ذهن شما مرور می شود. چه زمانی می توانید از کنار نقشها عبور کنید؟! زمانیکه همانند آب روان شوید. آب روان از سنگی که بر سر راه رودخانه است می گذرد. نقش چیزی است که در ذهن ما بوجود می آید و یک وضعیت بیرونی را نشان می دهد برای مثال، اتفاقی که برای وضعیت مالی شما افتاده است یا اختلافی که با کسی دارید. عطار می گوید از نقش بیرون شوید یعنی شما از جنس نقش نیستید.

ما همیشه به نقشی که در ذهن ما بوجود آمده چسبیده ایم و رهایش نکرده ایم بنابراین آن فضای خالی که هوشیاری حضور است جذب این نقش شده است. زمانیکه نقشی بوجود می آید بجای چسبیدن به آن از کنار آن عبور کنید. اگر به این نقش بچسبید و از کنار آن عبور نکنید این به آن معناست که با زندگی موازی نیستید و در برابر زندگی مقاومت می کنید. چرا ما این کار را انجام می دهیم؟ برای اینکه در طی سالیان به این کار اعتیاد پیدا کرده ایم. چرا اعتیاد پیدا کرده ایم؟ برای اینکه به ما آموخته اند که نقش ها مهم هستند. ما یاد گرفته ایم که به چیزهای این دنیا بیش از حد ارزش بدهیم و از این نقشها زندگی و هویت بگیریم. ما یاد گرفته ایم چیزها می توانند به ما خوشبختی بدهند. در صورتیکه واقعیت این است که اگر به نقش ها بچسبیم و از کنار آنها عبور نکنیم از جنس جسم می شویم یعنی هوشیاری جسمی پیدا می کنیم. هوشیاری جسمی هم یعنی اینکه هر لحظه از یک جسم آگاه هستیم بنابراین بجای هوشیاری زنده زندگی که اصل ما و خدائیت ماست به هوشیاری جسمی زنده ایم.

اگر در این لحظه یک اتفاقی می افتد و ما خشمگین می شویم، فضای حضور بسته می شود و تعریف انسان در ما نمی گنجد. اگر انسان را بخواهیم تعریف کنیم بهترین تعریف، انسان یعنی فضا داری. چون انسان از جنس فضای بی نهایت است که همان خدائیت اوست. از شما یک سوالی می پرسم. در فضا یک سری اجرام آسمانی در فضای خالی وجود دارند. شما چگونه متوجه می شوید که فضای خالی وجود دارد؟ آیا چشم شما می تواند فضای خالی آسمان را ببیند؟ خیر نمی تواند. چشم انسان طوری طراحی شده است که فقط اجسامی که وجود خارجی دارند مشاهده کند. بنابراین شما از کجا می دانید که بین کره ماه و کره زمین فضای خالی وجود دارد؟ عین همین سوال در مورد صوت وجود دارد؟ گوش ما طراحی شده که صداها را بشنود بنابراین چطور متوجه می شوید که سکوت وجود دارد؟ جواب بسیار ساده است. زمانیکه چشم شما چیزی را پیدا نمی کند که مشاهده کند در نتیجه آن غایب بودن جسم سبب می شود در شما چیزی پیدا شود که از جنس **نه چیز** است به عبارت دیگر آن فضای خالی یا بی فرمی درون ما با آن سکوت و فضای خالی بیرون هم جنسی وجود دارد در نتیجه شما آن

فضای خالی بین کرات را می بینید یا بهتر بگوئیم می دانید که وجود دارد. هوشیاری بی فرم یا همان هوشیاری حضور هم به همین صورت است وقتی شما این موضوع را متوجه می شوید آن فضای خالی از خودش آگاه می شود. شما دو بعدی بودن خود را هم به همین صورت باید ببینید. یک بعد شما نقش ها هستند و از جنس جسم هستند و بعد دیگر آن فضای خالی یا همان هوشیاری حضور درون شماست. نقاش مطلق در اینجا همان خدا یا هوشیاری حضور است. شما اگر به بعد نه چیز خود آگاه باشید نقاش مطلق برای شما نقاشی می کند. چه چیزی را برای شما نقاشی می کند؟ آن چیزی را که شما می آفرینید. بنابراین اگر شما به هوشیاری حضور آگاه باشید نقاش مطلق از طریق شما می آفریند و اگر فضا را ببندید و هوشیاری جسمی شما تمام آن فضای نه چیز و لاینتاهی را ببلعد بنابراین من ذهنی شما می آفریند که چیزی جز درد و رنج نیست.

#### بخش دوم

اگر این لحظه اجازه بدهید که بعد نه چیز در درون شما عمل کند بطور یقین و عیان خواهید فهمید و دید که چه کسی هستید. در حال حاضر انسانها به آن فضای خالی درون خود یقین ندارند، می ترسند چون از جنس جسم هستند و هر جسمی در حال سقوط و از بین رفتن است. بنابراین زمانیکه شما به سکوت گوش می دهید همانند صبح زود که سکوت برقرار است گوش شما چیزی برای شنیدن پیدا نمی کند بنابراین این سکوت بیرون سکون درون شما را به نوسان در می آورد و در نتیجه وقتی گوش شما چیزی را نمی شنود آن نقشی که قبلاً روی آن هوشیاری را پوشانده بود بدلیل آن سکوت دیگر خود را نمی پوشاند و شما هوشیار به هوشیاری اصیل خود می شوید. زمانیکه شما سکوت را حس می کنید شما به اصل و ذات خود آگاه می شوید.

در حالت عادی ما در ذهن خود انتظار داریم از نقش هویت و زندگی بگیریم. شما از هر کسی که انتظار دارید کاری را انجام دهد و نمی دهد و شما به آن واکنش نشان می دهید اینها همه نقش هستند. چرا شما واکنش نشان می دهید؟ برای اینکه از این نقش انتظار دارید. شما اگر متوجه شوید که این نقشها نمی توانند به شما زندگی بدهند آیا حاضرید از کنار این نقش ها عبور کنید و از آنها دست بردارید؟ شما ممکن است بگوئید من از کنار هر نقشی عبور می کنم اما آن را به این سادگی نگیرید چون در این لحظه که هوشیاری جسمی دارید نمی توانید از کنار نقشها به این سادگی عبور کنید چون تمام انرژی زنده زندگی در شما را این نقشها که از جنس جسم هستند می بلعد. زمانی می توانید از نقش ها عبور کنید که این نقاش مطلق در شما زنده شود و از پایگاه آن نقاش مطلق همه چیز را ببینید

در اینصورت متوجه می شوید که این نقش ها چیزی ندارند که به شما بدهند بنابراین اگر فرزند شما به حرف شما گوش ندهد برایتان مهم نمی شود. از همسر خود ایراد نمی گیرید چون دیگر از چیزها زندگی نمی خواهید. شما فکر می کنید که صدها انتظاری که در ذهن خود نوشته اید برآورده شوند شما به زندگی می رسید ولی نمی دانید همین جذب شدن به نقشهاست که شما را از زندگی واقعی قطع کرده است و این نقاش مطلق را پوشانده است. حالا که شما آموخته اید که نباید به نقشها بچسبید و از آنها زندگی بخواهید در خلوتی بنشینید و ببینید چه توقعات و انتظاراتی از دیگران دارد؟! به چه چیزهایی چسبیده اید و از آنها زندگی می خواهید؟! چون دانستن مساوی با آزادی است. این نقش ها را ببینید و آنها را بیاندازید چون نقش ها از بین می روند یا مطابق میل شما پیش نمی روند و شما می ترسید، درد و رنج می کشید.

شما اگر از کنار چند نقش عبور کنید مقدار زیادی هوشیاری خدایی در شما بوجود می آید و نقاش مطلق شروع به خلق کردن می کند. این نقاش مطلق به فکرها و وضعیتهای شما جاری می شود. علت اصلی اینکه انسانها نقشها را رها نمی کنند ترس است. شما تا می خواهید که نقشی را رها کنید تا کمی انرژی خدایی در شما بوجود بیاید من ذهنی شما را می ترساند. اگر بترسید نقشها را رها نمی کنید. شما می بینید نقشهایی که به آنها چسبیده اید به شما درد و رنج می دهند اما چرا آنها را رها نمی کنید؟ چون می ترسید. فکر می کنید که اگر من این نقش را رها کنم و چیز خوبی باشد بسیار ضرر کرده ام.

شما امروز از عطار می آموزید که هر چیزی که خوب یا بد باشد اگر نقشی پدید آمد هیچ توقعی از آن نداشته باشید. هیچ توقعی از دریافتهای حسی (دین، شنیدن،...) نداشته باشید، چون گوش ما چیزی را می شنود یا چشم ما چیزی را می بیند و شروع می کند به خوب و بد کردن اما اگر هیچ قضاوتی نکنید و بی توقع شوید دیگر درد نمی کشید. زمانیکه به حضور زنده شوید خوب و بد را می بینید اما قضاوت نمی کنید چون نقشها اهمیت خود را از دست داده اند. اتفاقات می افتند و معتبر هستند اما تنها مسئولیت شما این است که بدانید کیفیت هوشیاری شما در این لحظه چیست. آیا از نوع نقاش مطلق است یا از جنس من ذهنی است؟!

اگر مقدار زیادی از هوشیاری حضور در شما ایجاد شود متوجه خواهید شد که شما عیناً هوشیاری خدایی هستید و دیگر به آن شک نمی کنید. کسی که هوشیاری جسمی دارد به همه چیز شک دارد. بین شما و هوشیاری حضور یک مانع وجود دارد و آن مانع همین نقشها هستند که از من ذهنی می آیند. همین اشتباه در مورد انسانها هم پیش می آید. شما از خودتان یک نقشی دارید و از شخص دیگر هم نقشی در ذهن دارید و می خواهید آن شخص دیگر شما را خوشبخت کند و به شما زندگی بدهد برای همین شما گله می کنید که چرا شما را خوشبخت نمی کند. باید بدانید که اگر کسی به شما عشق هم بدهد

چون خودتان از جنس جسم هستید همه چیز را جسم می بینید. اگر هدیه ای گرانبها هم دریافت کنید بعد از مدت کوتاهی برای شما عادی می شود برای اینکه نقش ها و جسمها بعد از مدت کوتاهی اهمیت خود را از دست می دهند.

ما دو هوشیاری داریم هوشیاری جسمی (بدن، فکر و هیجانات) و دیگری هوشیاری حضور که اصل ماست و ما از آن جنس هستیم. در این ابیات نقاش مطلق، نقش جاودان و گنج پنهان همه یکی هستند که همان هوشیاری خدایی درون ما را بیان می کنند که انرژی باید از این فضای حضور به فکرها، عمل، وضعیتها و زندگی ما بریزد و همه چیز را سامان دهد. بنابراین امروز اولین روز زندگی ماست برای اینکه تصمیم می گیریم از کنار نقش ها عبور کنیم تا این نقش جاودان در ما خودش را نشان دهد و مسئولیت ما این است که از این فضا بکاریم، فکر و عمل کنیم و این فضا را نبندیم.

مسلمانی و دین چه چیزی می گوید؟ تمام مسلمانی در کلمه خدائیت و لا کردن جمع شده است که همین کلمه **لا اله الا الله** است. یعنی شما دائما "تکرار می کنید که جسم نیستید و اگر متوجه شدید نقشی در شما بوجود آمده، شما بلافاصله به فضای حضور باز می گردید و این باعث می شود که شما انسان سالمی باشید. انسان سالم کسی است که قادر باشد بین بی فرمی و فرم رقصان باشد. نقش ها در ذهن شما هر لحظه نو به نو پدید می آیند ولی شما از تمام آنها عبور می کنید و در اینحالت متوجه می شوید که در حال آفریدن هستید چون بین این دنیا و آن دنیا رقصان هستید. خداوند خلق می کند و از بین می برد و عاشق این کار است، در عین حال می خواهد که با وجود این خلق کردنها و از بین بردنها در شما حس آرامش کند و این حس آرامش زمانی بوجود می آید که شما زنده به این فضای لایتناهی باشید. ما انسانها این لحظه را با وضعیتها و اتفاقات و نقشهای این لحظه اشتباه گرفته ایم و به زمان افتاده ایم. یک نقش یا اتفاقی پدید می آید و شما فقط آن نقش را می بینید چون فضا را بسته آید یعنی فقط هوشیاری جسمی دارید و این نقشها در روز بارها تکرار می شوند برای همین شما بجای اینکه در فضای یکتایی به سر ببرید فقط به این نقش ها آگاه هستید بنابراین در سطح به سر می برید و از هوشیاری حضور خود بی خبر می مانید و در این حالت زمان بوجود می آید.

شما در یک روز بارها نقشهای مختلف را می بینید برای همین فکر می کنید در روز هزاران لحظه را گذرانده آید برای اینکه شما به نقش ها چسبیده آید اما اگر فضا را باز کنید و از نقشها بگذرید نقشها در ذهن شما می مانند اما بار و سنگینی برای شما ندارند و شما چیزی را با خود حمل نمی کنید در اینحالت همیشه در این لحظه هستید و زمان بوجود نمی آید. حالا شما تصور کنید نقشی پدید می آید و شما واکنش نشان می دهید این نقش مقداری درد در شما ایجاد می کند و می گذرد، نقش یا اتفاق بعدی می آید و آنجا هم کمی درد با خود حمل می کنید و همینطور ادامه می دهید تا مقدار دردها بسیار زیاد

می شوند چون دردها را نمی بخشید و رها نمی کنید. برای همین است که در سی تا چهل سالگی احساس می کنید بار بسیار سنگینی را با خود حمل می کنید چون در سطح بوده اید و این دردها را نگه داشته اید. حالا اشعار مولانا و عطار و بقیه بزرگان را می خوانیم تا این بارهایی را که در طول سالیان سال جمع آوری کرده اید ببیندازید و سبک شوید. اگر از کنار نقشها عبور نمی کنید شما ترس دارید و از نقشها چیزی می خواهید اما باید بدانید که آنها چیزی ندارند، آنها را رها کنید. از هیچ وضعیتی تأنید، هويت و آبرو نخواهید. موجودیت شما بر اساس این نقاش مطلق تعریف و تعیین می شود. شما هر چقدر نقش جمع کنید باز هم ناقص خواهید بود برای اینکه نقشها روح ندارند ولی شما می توانید به آنها بار منفی بدهید و در خود ذخیره کنید و خودتان را بیچاره کنید عطار می گوید این کار را با خودتان نکنید و از نقشها بگذرید. به محض اینکه می رنجید یا خشمگین می شوید علامت این است که باید فضا را باز کنید و از کنار نقش عبور کنید این یک فرمول و راه حل است که بزرگان به ما داده اند.

بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد      تا ز بی نقشیت نقشی جاودان آید پدید

چون ما فقط هوشیاری جسمی داریم و فضای یکتایی این لحظه را بسته ایم در نتیجه در ذهن خود دو عالم را تجسم می کنیم یکی این عالم که زنده ایم و زندگی می کنیم و دیگری عالمی که بعد از مرگ به جسم وارد آن می شویم. در اصل این دو عالم یکی عالم جسم است که هم هويت شدگی و چسبیدن به چیزهاست و دیگری عالم خدائیت درون شما که با بیرون آمدن از ذهن همین لحظه می توانید به آن زنده شوید.

جسم انسان که چشم ما بصورت جامد می بیند جامد نیست این جسم خالی است و ما با چشم سر آنرا جامد می بینیم این جسم زنده است اما ما آنرا یک مجسمه می بینیم. برای مثال، اگر شما کلمه فضا را بشنوید چیزی در ذهن شما می آید اما آن چیز خلأ است یا زمانیکه می گوئید خدا یک چیز ذهنی را منعکس می کنید و فکر می کنید که خدا را می شناسید اما در واقع خدا به تصویر کشیده نمی شود. خدا را با ذهن نمی توان شناخت برای شناختن خدا باید به او زنده شد. اما ما آموخته ایم دو بعد وجود دارد، یکی بعد جسمی یعنی هر چیزی که قابل مشاهده است مثل خانه، کامپیوتر و غیره. بعد دیگر هم، بهشت و جهنم که بعد از مردن به جسم به آنجا می رویم. عطار می گوید: از هر نقشی که در ذهن تو ظاهر می شود بگذر. چه ذهن شما آن نقش را خوب یا بد نشان بدهد برای مثال پول در ذهن انسان خوب است و نداشتن خانه بد است، فرزند با شعور، درسخوان و حرف گوش کن خوب است اینها چیزهای ذهنی هستند از همه اینها بگذرید. به چه دلیلی باید بگذریم؟ چون چاره ای نداریم جز زنده شدن به نقاش مطلق و تا زمانیکه از نقشها نگذرید درد می کشید.

نقاش مطلق به ما اجازه نمی دهد که در ذهن بمانیم و او ما را زنده به خود می خواهد چون هدف از آفرینش انسان همین بوده است. شما نمی خواهید از فرزند خود بگذرید و زمانیکه 20 ساله می شود شما هنوز می خواهید او را کنترل کنید اما او می خواهد مستقل شود و از شما جدا شود. شما نمی خواهید چون در نقش ها گیر افتاده اید بنابراین درد می کشید. زمانیکه مادری فرزندش را 20 سال با چسبیدن به نقش بزرگ کرده است، حالا انتظار دارد آن فرزند به حرف او گوش کند و مطابق میل او ازدواج کند یا دانشگاه برود اما او به شما گوش نمی دهد و چیزی را که می خواهد انتخاب می کند، شما می شکنید. مگر این همه زحمت نکشیدید برای بزرگ کردن فرزندان حالا چرا به حرف شما گوش نمی دهد؟! برای اینکه با من ذهنی و نقش ها او را بزرگ کرده اید و برکتی در این نوع تربیت نیست چون از فضای حضور نیست و اگر عشق الهی در زندگی نباشد زندگی ما سر و سامان پیدا نمی کند. خلاصه همه زحمت شما به هدر می رود.

دو نفر ازدواج می کنند بعد از 15 سال زندگی از هم جدا می شوند و 2 تا بچه را هم زیر پای خود له می کنند فقط چون از کنار نقشها عبور نمی کنند و به نقشها چسبیده اند اما اگر از فضای حضور عمل می کردند حالا زندگی آنها برکت داشت و اختلاف و جنگ نداشتند. ما عادت کرده ایم و معتاد شده ایم به اینکه زحمت بکشیم و برکتی نداشته باشد. مثال دیگر اینکه 10 سال با شخصی دوستی می کنیم و روی دوستی خود زحمت می کشیم و زمان می گذاریم بعد بر سر یک چیز من دار به هم می ریزیم و دشمن هم می شویم. آن 10 سال عمر، وقت و دوستی چه شد؟ با فرزند، برادر، خواهر، فامیل، دوست و همکار هم همین کار را می کنیم. ما با همه دعوا و مشکل داریم بنابراین زندگی ما برکت ندارد چون از فضای حضور نمی آید. باید متوجه شوید که شما نمی توانید انسانهای دیگر را کنترل کنید و باید به حرفهای بزرگان و عرفا گوش کنید. این بزرگان (عطار، فردوسی، حافظ، مولانا و....) چکیده فرهنگ هزاران ساله ما را می گویند تا زمانیکه به سخنان عرفا گوش ندهید زندگی شما سر و سامان نخواهد گرفت.

بنابراین از همه چیزها، نقشها و وضعیتها بگذرید چون همه بر اساس ذهن هستند. از همه نقشها بگذرید تا یک نقش جاودان و همیشگی پدید می آید که این نقش جاودان اصل شماست. اگر درد دارید از کنار نقشها عبور نکرده اید. انسان نمی دانسته که ذهن چگونه کار می کند و شاید بیشتر انسانها متوجه سخنان بزرگان نبوده اند اما حالا که شما متوجه شده اید به سخنان بزرگان گوش دهید و عمل کنید تا به حضور زنده شوید و از همه دردها و نقشها رهایی یابید.

تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی در میان جان تو گنجی نهان آید پدید

شما از چشم سر خودت پنهان هستید چون ما از جنس نه چیز هستید و اصل ما با چشم سر قابل دیدن نیست. ما از جنس خدائیت هستیم در اصل همه چیز خودش است. دوباره تکرار می کنم خداوند یا زندگی می خواهد در این لحظه چیزها را بیافریند و از بین ببرد و شما رقصان بین این جهان و آن جهان باشید و در عین حال حس آرامش داشته باشید اما اگر شما به نقشها بچسبید با این خواسته زندگی ستیزه می کنید بنابراین درد خواهید کشید پس بهتر است با او همکاری کنید. شما اگر از پایگاه حضور مشاهده کنید می توانید در حال افول و گذرا بودن نقشها را ببینید در صورتیکه اگر به چیزی بچسبید آن چیز را جدی و جامد می کنید.

شما به چیزهای این جهان طول عمر ذهنی می دهید در صورتیکه در واقع طول عمری ندارند چیزهای این جهانی اصلاً "اینقدر جدی نیستند شما آنرا خیلی جدی گرفته اید. شما نگاه کنید ببینید زندگی شما چقدر جدی است در صورتیکه زندگی یک بازی است. خداوند می خواهد از طریق شما انرژی زنده کننده خود را به وجود شما و بقیه موجودات همانند حیوانات و نباتات بریزد. وقتی نقاش مطلق در شما شروع به آفریدن می کند انرژی ساطع شده بسیار مهم است. ما اصلاً به انرژی توجه نمی کنیم. همانند پدر و مادری که انرژی عشقی به زندگی می ریزند و فرزندشان را با عشق بزرگ می کنند و پدر و مادر دیگر با جنگ، دعوا و خشم که انرژی مسموم کننده به جان فرزندشان می ریزند و این فرزند انرژی مسموم کننده استفاده می کند و بزرگ می شود. این دو خانواده چقدر با هم فرق دارند خودتان جواب بدهید؟! پس بسم الله بگوئید و شروع کنید که از کنار نقشها عبور کنید. چشم حسی ما هوشیاری بی فرم را نمی بیند بنابراین اصل ما از این حس پنهان است.

تو طلسم گنج جانی گر طلسمت بشکنی ز ازدها هرگز نترسی گنج جان آید پدید

شما طلسم گنج جان هستید، برای شما فقط چیزی که چشم شما می بیند یا گوش شما می شنود معتبر است اگر شما فقط با این حسها زندگی کنید هوشیاری جسمی دارید و طلسم شده اید. اگر شما نمی توانید بی فرمی باشید پس طلسم شده اید، همین پنج حس شما، شما را طلسم کرده اند. این پنج حس و اعتیاد به دیدن نقشها شما را طلسم کرده اند. چطور می توانید این طلسم را بشکنید؟ دیگر با گذشته کاری نداشته باشید و از این لحظه شروع کنید. یک نقشی الان در زندگی شما ظاهر شده است یا از قبل وجود دارد، از کنار آن عبور کنید و به نقشها آلوده نشوید و آنها را رها کنید. زمانیکه نمی خواهید آلوده شوید چشم شما چیزی برای دیدن ندارد و گوش شما چیزی برای شنیدن ندارد چون زندگی ما از این لحظه شروع شده است در اینصورت شما زنده شدن به حضور را تجربه خواهید کرد. به این معنی که برای این اتفاقی که این لحظه بوجود آمده است شما دیگر زمان ایجاد نمی کنید. این نقش بوجود می آید می گذرد، نقش بعدی هم همینطور و نقش بعدی هم همینطور و به اینصورت دائم همین لحظه است.



زمانیکه نقشی بوجود می آید و می گذرد بین آنها زمان ایجاد می شود این زمان برای شما دیگر بوجود نمی آید ولی این به آن معنا نیست که خاطرات تو از یادت می رود بلکه معنی آن این است که این فرم که قبلاً دیده می شد دیگر بصورت فرم دیده نمی شود همانند فضا می ماند شما زمانیکه فضا را نگاه می کنید چشم شما چیزی نمی بینید ولی فضا را می بینید. شما هم زمانیکه با زندگی همکاری می کنید و به نقشها نمی چسبید آن فضای **نه چیز** یا خلأ از خودش آگاه می شود. این هوشیاری حضور در همه انسانها از روز اول که به این دنیا می آیند وجود دارد ولی جذب ذهن می شود. عطار به شما فرمول و راهی را نشان می دهد که هوشیاری حضور شما به ذهن جذب نشود.

شما سکوت و سکون را در نظر بگیرید. شما از کجا متوجه می شوید که سکوت است؟ به محض اینکه سکوت برقرار می شود آن چیزی که در شما با این سکوت خویشی دارد شما را از آن سکوت آگاه می کند و در این لحظه است که طلسم می شکند و مزه خدائیت خود را می چشید. اگر یک لحظه این خلأ یا فضای آرامش را حس کنید این طلسم می شکند بنابراین شما این حسهای پنجگانه نیستید که با نقش هم هویت شوید و به آنها جذب شوید. اگر برای مدتی روی خودتان کار کنید و هوشیاری بی فرم را حس کنید دیگر طلسم نمی شوید و از اژدها نمی ترسید. اژها من ذهنی است که روی گنج شما که در خرابه هاست خوابیده است.

در ادبیات ما گنجها در خرابه ها زیر دیوار هستند و همیشه ماری از این گنج محافظت می کند و اگر کسی به این گنج نزدیک شود آن اژدها یا مار او را نیش می زد و از بین می برد. مار یا اژدها همان من ذهنی شماست، زمانیکه می خواهید از کنار نقشها عبور کنید شما می ترسید. چرا می ترسید؟ چون آن مار یا اژدها شما را می ترساند. به عبارتی اگر شما قاطی با نقشها نشوید من ذهنی شما هم شما را به این راحتی رها نمی کند و شما را می ترساند ولی اگر شما طلسم را با کمک راهنمایی های بزرگان بشکنید من ذهنی نمی تواند به راحتی به شما حمله کند. این بزرگان همانند نورافکنهای معنوی شما هستند و زندگی شما به مانند زمین فوتبال می ماند که اگر تعدادی از این نورافکنها دائم روشن باشند همه چیز به راحتی برای شما قابل دیدن می شود. نقشها که تا بحال شما از آنها زندگی می خواستید و به شما زندگی نداده اند برای شما نورافکن هستند. اگر شما توقع داشتید کسی کاری انجام دهد و نداده، یا به شما دیگر زنگ نمی زند به شما توهینی نشده است چون این یک نقش است که من ذهنی ساخته است و شما را به خود مشغول می کند، این سرشکستگی نیست. یک نورافکن دیگر هم برای شما روشن شده است که تا وقتی از فضای حضور نمی کارید و عمل نمی کنید و با من ذهنی عمل می کنید، هر کاری کنید فایده ای ندارد. شما می دانید که اگر به نقشها بچسبید، درد می آفرینید آیا این نورافکن نیست؟ این دانایی میدان عمل شما را روشن می کند و به شما قدرت می دهد که از اژدها نترسید.

شخصی حرفی می زند که من ذهنی دوست ندارد و می خواهد واکنش نشان دهد اما شما واکنش نشان نمی دهید برای اینکه می دانید عطار به شما آموزش داده است که واکنش نشان دادن نقش است و من باید از نقشها دوری کنم چون نقشها نمی توانند به من زندگی بدهند. آیا این نورافکن نیست؟ شما واکنش نشان نمی دهید و از فضای هوشیاری عمل می کنید و برکت این فضا به اعمال و افکار شما می ریزد. بنابراین از اژدها نمی ترسید و گنج جان پدید می آید. گنج جان هم همین هوشیاری حضور و هوشیاری خدایی است. فرض کنید که این لحظه همه هوشیاری حضور شما را ذهن می بلعد اما به یکباره صدای مهبیبی می آید و ذهن شما نمی تواند از حافظه ذخیره شده اش چیزی را بیرون بیاورد، فوراً "ذهن قطع می شود و مقدار زیادی هوشیاری حضور آزاد می شود که در درک صدایی که ذهن نمی شناسد به شما کمک کند تا بتوانید این صدای مهبیب را شناسایی کنید و به محض اینکه آن صدای مهبیب شناسایی شد دوباره ذهن هوشیاری را می بلعد و به ذهن فرو می روید و فکرها شروع می شوند. بنابراین درک شما در هوشیاری حضور است. شما می گوئید زبان من بند آمده است یعنی ذهن برای لحظاتی متوقف شده است. بنابراین می بینید که این هوشیاری حضور در شما وجود دارد پس از این هوشیاری استفاده کنید که حق طبیعی شماست و هر انسانی آنرا دارد. این هوشیاری را نمی توان از هیچکس گرفت و ما برای رهایی از همه دردها چاره ای نداریم جز اینکه به او زنده شویم و درد جدیدی نیافرینیم چون اگر از آن فضا عمل کنیم درد جدیدی نمی آفرینیم.

### بخش سوم

بنابراین عطار گفت زمانیکه از چیزهای این جهانی و نقشها توقع خوشبختی، زندگی و هویت ندارید در اینصورت به نقشها اهمیت کمتری می دهید. اگر از چیزیهایی که می بینید، به ذهن می برید، از آن یک تصویری می سازید و آنرا قضاوت می کنید چیزی نخواهید معادل این است که با این لحظه رفیق شده اید، یا به عبارتی دیگر پذیرش و تسلیم بدون قید و شرط قبل از قضاوت در برابر زندگی و واکنش نشان ندادن به نقشی که در ذهن شما بوجود می آید. موافقت با تسلیم یکی نیست، موافقت یک چیز ذهنی است اما حتی با موافقت می توانید کمی انعطاف پذیر شوید. اگر از کنار نقش عبور کنید به آن نقاش مطلق درون خود دست پیدا می کنید و نباید به کمتر از آن راضی شوید، به آفرینش ذهن من دار راضی نشوید در غیر اینصورت باز هم درد می کشید.

زمانیکه حسهای ما چیزی برای حس کردن پیدا نمی کنند آن عدم وجود سبب می شود که آن هوشیاری حضور بدون اینکه چیزی روی آن را ببوشاند بوسیله شما تجربه شود. برای مثال زمانیکه چیزی وجود

ندارد که من ببینم این عدم وجود برای دیدن سبب می شود آن هوشیاری که زیر این دیدن است و باعث می شود که دیدن صورت بگیرد فرصت پیدا کند که آزاد شود و هوشیاری از خودش آگاه شود. شما بعنوان زندگی به خودتان می آئید و این هوشیاری عمق بی نهایت دارد. شما اگر با ذهن به چیزهایی که می بینید یا می شنوید واکنش نشان ندهید بتدریج عادت می کنید به اینکه چیزهایی که من می بینم معتبر هستند اما مهم نیستند. از آن فضای هوشیاری کاشتن مهم است برای اینکه فقط در آن حالت است که شما می توانید سامان بوجود آورید. الان ممکن است شما بگوئید من اشتباه کردم که در خانه خریدم، بانک می خواهد خانه را پس بگیرد، شغل ندارم و... این وضعیتها ناراحت کننده هستند اما یادمان باشد که این وضعیتها را، من ذهنی و ذهن من دار شما برایتان بوجود آورده است. تمام وضعیتهای بحرانی این دنیا را ذهنهای من دار که پر از درد و حرص هستند بوجود آورده اند. اگر ما با نقشی هم هویت باشیم که پر از حرص است و بدنبال نقش بزرگتری بگردیم که نقش قبلی را برای ما کامل کند این چیزی جز حرص نیست و ذهن شما تمام تلاش خود را برای بدست آوردن و کاملتر کردن نقشها می کند بنابراین شما از فضای هوشیاری نمی کارید. شما از کجا می دانید این نقش را به نقش دیگر برسانید خوشبخت می شوید. از کجا می دانید که به نفع شماست؟! از کجا می دانید که این نقشها با به هم رسیدن موزونی و تعادل می آورند؟! ما نمی دانیم. من ذهنی ما دائم می خواهد به خودش اضافه کند. همانند کسی که غذا می پزد و آنقدر نمک زیاد می ریزد که شور می شود و زمانی هم ممکن است بی نمک شود و غذای این شخص توازن مواد غذایی را ندارد. یک آشپز ماهری باید باشد تا غذا خوشمزه شود و همه مواد غذا را به تناسب اضافه کند. این آشپز ماهر همان فضای حضور و از آن فضا کاشتن است. تا اینجا عطار بسیاری از معناها را برای ما روشن کرده است.

ای دل از تن گر برفتی رفته باشی زآسمان در خیال آسمان کی آسمان آید پدید

عطار به دلش می گوید که اگر از تن رفته باشی از آسمان هم بیرون می روی. در اینجا تن همان من ذهنی است و خیال آسمان زندگی است که ذهن شما تجسم می کند و دل، هوشیاری حضور یا همان فضای لایتنهای است. ما یک تجسمی از خودمان و یک تجسمی از خدا داریم که هر دو ذهنی هستند. تجسم مفهوم زندگی، زندگی نیست. ای دل این را بدان که اگر از یکی بیرون بروی از دیگری هم بیرون می روی چون هر دو بر اساس ذهن هستند. با خیال خدا را کردن خدا ظاهر نمی شود. آسمان سبب خدائیت ماست اما با ذهن نمی توان آنرا شناخت پس باید بطور کلی از ذهن بیرون بیائید تا آسمانی که با ذهن قابل تصور نیست در درون شما پیدا شود.

جز خیالی چشم تو هرگز نبیند از جهان از خیال جمله بگذر تا جهان آید پدید

چشم حسی ما فقط یک خیال و فکری از دنیا را می بیند. کسی که مسافرت می کند این موضوع را متوجه می شود زمانیکه شخصی به مکانی جدید، کشور جدید می رود شروع به مقایسه جای جدید با محل زندگی می کند در واقع در ذهنش است و از ذهن خود بیرون نرفته است. درست است که چیزهای جدید را می بیند اما در ذهن به سر می برد. اگر با هوشیاری حضور می دید همه انسانها را بصورت زندگی می دید و جاهای جدید را جدید می دید و مقایسه نمی کرد و از آن لذت می برد اما نمی بیند. این شخص می گوید: اینجا شبیه فلان جاست در ایران، این جاده شبیه جاده چالوس هست، اینجا شبیه جایی که در فلان مکان دیگر رفته بودم است، این شخص در ذهن است و دائم خیال می بیند. ما حتی همسر خود را هم بصورت خیال و تصویر ذهنی می بینیم و بصورت زندگی نمی بینیم. شما از خودتان سؤال کنید آیا فرزند خود را یک زندگی جوشان می بینید یا در ذهن خود تصور می کنید این بچه بزرگ می شود قوی می شود فلان دانشگاه می رود و غیره؟! به شما پیشنهاد می کنم بجای اینکه از این به بعد آدمهایی را که می بینید کنترل کنید آنها را زندگی ببینید چون با کنترل آنها این افراد را به جسم کاهش داده اید و آنها را مجسمه می بینید. این کار را نکنید. کاهش دیگران به تصویر ذهنی شما را هم به همان جسم کاهش می دهد. زنده دیدن دیگران به این معناست که شما زنده هستید. زمانیکه آن هوشیاری خدایی از شما چیزی را می آفریند شما به جهان می روید اما باید بعد از پخش کردن آن انرژی به فضای حضور بازگردید. اگر می خواهید انسانها را زنده ببینید باید از خیال جمله یعنی تمام تصاویری که در ذهن خود ساخته اید بگذرید.

ناپدید از فرغ شو در هر چه پیوستی بیر      تا پدید آرنده اصل عیان آید پدید

فرع همان نقشهاست. شما اگر دیدید که با این نقشها به سمت جهان کشیده می شوید از آن نقشها ناپدید شوید و از آنها بگذرید. حتی زمانیکه به حضور زنده شده اید و زندگی از طریق شما خلق می کند بعد از اینکه برکت آن خلاقیت به جهان ریخت آن چیز را رها کنید و دوباره به فضای حضور بازگردید. بنابراین از نقشها بپريد چون نقشها در ذهن شما بوجود می آیند پس با آنها قاطی نشوید. بعد از یک مدتی که به این کار ادامه بدهید نقشها طور دیگری بوجود می آیند و نقشهایی که شما می آفرینید بوجود می آیند که بدون توجه به کار دیگران این آفرینشها صورت می گیرند.

ما به کار دیگران کار داریم. برای مثال من در اینجا برنامه ای اجرا می کنم و کاری ندارم تلویزیونها دیگر چکار می کنند اگر به کار آنها کار داشته باشم من کار خودم را بر اساس کار آنها انجام می کنم در اینصورت من نمی آفرینم. برای مثال الان شما می خواهید صحبت کنید و بگوئید این کار فلانی خدایی نیست، این کار فلانی این ایراد را دارد، من با رفتار فلانی مخالفم، اینها بر اساس نقش آفریدن است در اینصورت شما برای صحبت کردن نیاز به قطبهایی دارید که حرف خود را ثابت کنید این

آفریدن نیست، این کاری را بر اساس ذهن و فکر دیگران انجام دادن است. ما باید از فرغ ناپدید شویم. به محض آفریدن آن آفرینش فرغ می شود و باید آنرا رها کنید. عطار می گوید اگر خودت هم آفریدی از آفرینش خود ناپدید شو و به آن نجسب. اگر دیگران هم آفریده اند شما به نقشهای آنها نجسبید و نقشها را رها کنید. حالا قلم و کاغذ بردارید و بنویسید که به چه چیزهایی چسبیده اید. این چسبیدنها می تواند متعلقات شما (پول، ماشین،...)، فرزند و همسر، فکر و باور (مذهبی، فردی، سیاسی) شما باشد، بدترین هم هویت شدگیها دردهای کهنه شما هستند که به آنها چسبیده اید. رنجشها و دردها چیزهایی هستند که باید از آنها ناپدید شوید و از این فرم بیرون بپرید. بنابراین از چسبیدنها بپرید تا آفریننده اصل عیان که همان اصل شماست در شما نمایان شود.

ما چون به نقشها و چسبیدن به آنها معتاد شده ایم هر چیزی که با حسها قابل دیدن یا شنیدن و حس کردن است و جامد است را باور داریم. بی فرمی با چشم قابل دیدن نیست پس آنرا پس باور نمی کنیم پس به مشکل می افتیم چون خدائیت ما با چشم قابل دیدن نیست. برای مثال، سوارکاری در جاده خاکی می رود و شما گرد و غبار را می بینید ولی سوارکار را نمی بیند چون سوارکار را نمی بینید دلیل بر نبودن آن نیست. زمانیکه گوش شما صدایی نمی تواند بشنود آن هوشیاری اصیل که از جنس سکوت و سکون است از خودش آگاه می شود و شما متوجه می شوید که به آن فضای یکتایی زنده شده اید.

اگر حس می کنید آرامش شما عمق بی نهایت دارد یا شما متوجه می شوید، می شنوید و می بینید دیگران بر اساس باورهایشان یا منطقشان چه می گویند و چه می کنند اما آنقدر عمق دارید که این سر و صداها شما را از جا نمی کنند و از آن فضای حضور بیرون نمی آورند بنابراین شما به آن فضا زنده شده اید. قبلاً حرفهای دیگران به شما درد می دانند اما با زنده شدن به هوشیاری حضور از آن فضا بیرون نمی آئید و می بیند زمانیکه او خلق می کند چقدر بهتر است تا زمانیکه ذهن شما فکر و عمل می کرد و دائم به شما درد می داد.

وقت برنامه تمام شده شاید هفته آینده قسمتهای بعدی را برایتان بخوانم اما معنای اصلی غزل برای شما روشن شد و خودتان هم می توانید ادامه آنرا متوجه شوید.

چون تفاوت نیست در پیشان معنی ذره ای	کس نگشت آگاه تا چون این و آن آید پدید
چون در اصل کار راه و رهبر و رهرو یکی است	اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید
خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام	تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید
باز کن چشم و بین کز بی نشانی چشم را	نور با آب سیه در یک مکان آید پدید

بود دریای دو عالم قطره نا افشانده ای  
چون چنین می خواست آمد تا چنان آید پدید  
گر تو نشنودی زمن بشنو که شاهی ای عجب  
میزبانی کرده عمری میهمان آید پدید  
ای عجب چون گاو گردون می کشد باری که هست  
دایم از گردون چرا بانک و فغان آید پدید  
چون توام کرد شرح این داستان را ذره ای  
زانکه اینجا هر نفس صد داستان آید پدید  
این زمان باری فروشد صد جهان جان بی نشان  
تا ازین پس از کدامین جان نشان آید پدید  
چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد  
حل این کی از فرید خرده دان آید پدید